

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

نیک محمد وصال

ارکان ثلاثه

چیست از این علم ای یار ندیم
این حکایت را تو ای نور بصر
روی خود را در سه آئینه عیان
عالم اکبر بود ای بوالعلا
یافت از مرآت انسانی ظهور
گشت ظاهر از رخ خوب حجر
که برون است از شمار ذوالنهی
اختلاطی دادشان بیحد و مر
مرکزی بنهادشان مانند مغز
سوی قطب خویش باشد میل و جان
تا به اصل خود بحبل من مسد
سوی اصل خود دوان مانند دود
داد هر یک را خدا قطبی جدا
چرخ را قطبی دگر حق آفرید
کوکب رابع فلک شمس الضحی
قطب اصل است و دگرها چون طفیل
نائب خاصی بسیرت مثل وی
هریکی را عایقی داده جدا
داده اندر وی قرار نیک و بد
سوی مرکز می گرایند این فریق
از مقام خاکدان تا جبرئیل
اندر انسان ای پدر نفس هواست
بازگردم سوی مطلب ای فتی
بر خلاف نفس خود را داشتی
آن شوی کو ناید اندر وهم ها
سجده آرد در برت خیل ملک
نائب حق میشوی اندر جهان

هیچ میدانی که مقصود حکیم
یاد گیر از من بطور مختصر
خواست چون دارای امر کن فکان
از فراز عرش تا تحت الثری
عالم اوسط که شد خیر الامور
عالم اصغر که شد با کر و فر
زین سه هر یک را بود افرادها
گرچه دور افگندشان از یکدگر
لیک در هر یک از این مرآت نغز
جمله افرادشان را ای فلان
جذب معنی کشکشانش میبرد
جمله در سیرند ذرات وجود
جنس ها و نوع ها و فصل ها
آسیا را داد قطبی از حدید
ساخت بر سیارگان قطبی جدا
هست هر یک را بسوی قطب میل
هست مر هر قطب را همچون جدی
کارگاه یفعل الله مایشاء
از برای مصلحت هائی که خود
گر نباشد عایقشان در طریق
جمله ذرات عالم زین قبیل
نام آن عایق بهر جانی جداست
چون تو را معلوم شد این ماجری
گر هوا را بهر حق بگذاشتی
میرسی بر دولتی بی منتها
بیرق شوکت برانی بر فلک
ادم مسجود گردی آن زمان

هم تو مبدأ را در او بینی عیان
 وحدت اندر عین کثرت اندر او
 وان نظر هائی که اطوار وجود
 حشر و نشر اینجا شود نامش عیان
 برتر از این چیست ای مرد علیم
 قدرت کار خدائی این بود
 کافران را گر نمودی این مقام
 تا نبینی تو حجر را کو چسان
 بعد از آن چون زنده گردد آن رمیم
 هم بمیراند هزار اندر هزار
 قوه خلاقیش بدهد خدا
 نیست جز احوال مبدأ تا معاد
 داد شاه اولیاء از این خبر
 گفت رحمت باد از پروردگار
 کز کجا آمد کجا باید شدن
 گر بکای علمها را یک بیک
 علم های اولین و آخرین
 گرچه در هر علم از این سه بیان
 لیک اندر صنعت از مرد کلان
 زانکه مجنون وار گردد گرد می
 پس بدان قطب فلزات ای پدر
 غیر این دو سائر اجسادها
 هر یک از اینها ز حد و اعتدال
 لیک هر یک راست نوعی از مرض
 مختلف حائند در امراضها
 مختلف امراضشان در کیف و کم
 هر که باشد دورتر از اعتدال
 قرب و بعد هر یک ای فرخنده فال
 هر که اندر ملک حکمت شد مکین
 ناقصان را حکمتش بخشد کمال
 قسمتش گردید و آگه شد ز کار
 وارهانشان ز حد اختلال
 همت دیگر کند در کارشان
 تا که متقالی از آن در طرفتین
 هر یک از این اختران نامدار
 اولین بطنی که گردد آشکار
 بطن دیگر دم زند از کیمیا
 و اندر آن اکسیر باشد بطنها
 روح را و نفس را بدهد سکون
 نرم را سختش کند آن هوشیار
 گه جسد را جسم سازد گاه عکس
 بطنها دارد که او را جز امام
 پس نباشد کار مرد ذوفنون
 کار او اظهار باطن کردن است
 هم در اجساد است او را دسترس
 آرد از بلور آن صاحب فنون

وحدت و کثرت در او نبود نهان
 هست پیدا همچو اندر شیر مو
 جمله در مرآت می یابد شهود
 زنده چون گردد رمیمی استخوان
 کو شود خلاق آن عظم رمیم
 کارگاه کبریائی این بود
 کی بگفتندی که من یحیی العظام
 میرد و گردد رمیمی استخوان
 چون شود جاوید در عالم مقیم
 زنده سازد هم قطار اندر قطار
 تا بدانی یفعل الله ما یشاء
 یاد دار این راز من ای اوستاد
 در سه حرف اندر کلامی مختصر
 بر کسی کان گشت دانا از سه کار
 در میان این دو چون شد زیستن
 زین سه خارج نیستند بی ریب و شک
 اندر این سه حرف نغز آمد ببین
 میشود اما به علیت بدان
 این سه رأی العین میگردد عیان
 بهر صنعت چون بگردد شمس فنی
 نیست در صنعت بجز شمس و قمر
 ناقصند و ابترند و کم بها
 فاقند و در مرض شوریده حال
 که شد او را مانع از درک غرض
 سوی صحت برگشاده بالها
 بیش در بعضی و در بعضیش کم
 دیر روزی آیدش صبح وصال
 با تو خواهم گفت در طی مقال
 گردد از حق صاحب تاج و نگین
 تا رساند شان به حد اعتدال
 شد حکیمی باشعور و نام دار
 آردشان سوی اقلیم کمال
 عالمی را پر کند ز انوارشان
 منقلب سازد میان خافقین
 بطنها دارند بیرون از شمار
 شمس باشد یا قمر ای مرد کار
 بطن این بطنت اکسیر ای کیا
 که نداند شرح آن را جز خدا
 عکس سازد در جسد لو تعلمون
 سخت را نرمش کند آن مرد کار
 هست بر هر یک مر او را دسترس
 کس نمیداند فقد تم الکلام
 اندر این وادی جز اظهار بطون
 شغل او ابطال ظاهر کردن است
 هم در اجسام آمده صاحب نفس
 جمله احجار و معادن را برون

جملهٔ احجار را از یک حجر
آنچه گفتیم با تو از سر حکیم
گرچه بود اینها ولی اصلی نبود
مقصد اصلی زهر علم ای فتی
پس عجائب ها از او آرد پدید
سازد از بلور یاقوت مَذاب
سازد از اجسادها احجارها
گوهری کو شب چراغ آمد بنام
عقل قاصر باشد از اوصاف او
چون ترا معلوم شد کار حکیم

آشکارا سازد آن والا گهر
اندر این ابیات ای یار ندیم
بالعرض بود و طفیلی در وجود
چون بکاوی زابتدا تا انتها
قفل های بسته را باشد کلید
انّ هذا یا اخی شئی عجاب
بهر تفریح تو دست افشارها
زو پدید آید نمیرد تا قیام
زانکه بحر او نگنجد در سبو
باز گردم سوی بازار حکیم